دانشجویان، باشگاه ورزشی و هنر و... وارد می‌شوند و طرح دوستی می‌ریزند و اخبار را جمع می‌کنند.

آن موقع شنودهای مرزی که انجام می‌دادند مثلاً ۱۰۰ تا خبر ممکن بود به هیچ دردی نخورد ولی کارشناس نظامی این ۱۰۰ تا خبر را که کنار هم می‌گذارد یک خبر مهم از آن درمی‌آورد. مثلاً در شنودها می‌گفتند که فلان ماشین یخچال‌دار آمده و چه مقدار آذوقه خالی کرده و از این میزان آذوقه می‌فهمیدند که اینها چند نفر هستند و آن نفر که پشت بی‌سیم بود نمی‌دانست که چه خبر مهمی برای دشمن مخابره می‌کند. ولی بعثی‌ها اطلاعات مهمی از آنها کسب می‌کردند. حتی قبل از حمله از جابه‌جایی‌ها، مهمات‌رسانی‌ها، آذوقه‌رسانی‌ها و حتی آمبولانس‌ها می‌فهمیدند که قرار است خبری بشود و حمله کنند.

■ آیا واقعاً اعضای سازمان از این رویه رضایت داشتند که در مقابل مردم خودشان قرار بگیرند؟ یعنی هیچ صدای اعتراضی علیه رجوی در سازمان بلند نمی‌شد؟

خدابنده: مسعود رجوی تبحر خاصی در سرکوب هرگونه انتقاد و سؤال داشت یعنی درون سازمان فضایی بود که من فکر نمی‌کنم دیکتاتوری بالاتر از سازمان در دنیا تجربه شده باشد. یعنی کسی جرأت حرف زدن و نفس کشیدن نداشت. در فرقه‌ها رهبر جای خدا می‌نشیند. یک فضای ذهنی خشنی ساخته بودند. در رابطه انسان با خدا، بعضی وقت‌ها آدم به خدا هم غُر می‌زند ولی همانقدر هم حق نداری به رهبر فرقه غر بزنی، انتقاد و سؤال کردن ممنوع است.

یکی از موارد شاخص همین مهدی افتخاری بود که به فرمانده فتح‌الله معروف بود. کسی که فرار بنی‌صدر و رجوی را طراحی کرد و از فرماندهان سازمان بود. او سؤالاتی داشت سر اینکه چرا به عراق آمده‌ایم و پایگاه‌های مردمی را از دست داده‌ایم؟ بعد به جای مردم ایران، تکیه ما روی خارج افتاده است. بلایی به سر او آورده بودند که اصلاً روانی شده بود و اسمش را پاک‌باخته گذاشتند و کارش باغبانی شده بود. او آنقدر تحت فشار روانی بود که با مورچه‌های داخل باغچه حرف می‌زد.

یک جلساتی اینها را می‌آوردند که انتقاد کنند و جمعیتی به طرف اینها شعار می‌دادند: خائن! خائن! در این شرایط طرف دیگر قاطی می‌کرد و تحت فشار روانی قرار می‌گرفت. نکته مهم آن است که اینها را نمی‌کشتند، چون تکثیر می‌شد. می‌آوردند و نشان می‌دادند که منتقدین‌شان افراد روانی هستند و نرمال نیستند و این برای سازمان بهتر بود تا اینکه طرف را بکشند تا مقدس شود و تکثیر شود.

■ رابطه سازمان با غرب در آن ایام چگونه بود؟ آیا این سیاست‌ها از طرف خود سازمان اتخاذ می‌شد یا دیکته غرب به رجوی بود؟

خدابنده: برادر من یک کتابی نوشته به‌نام «زندگی در اشرف» که در آنجا می‌نویسد قبل از اینکه مسعود رجوی به عراق برود چهار خبرنگار امریکایی به دیدن او آمدند. مسعود رجوی در تمام ملاقات‌هایش مترجم داشت ولی این ملاقات را بدون مترجم رفت و خودش صحبت کرد در حالی که زبان انگلیسی او خیلی بد بود و واقعاً با زحمت صحبت می‌کرد. با هر جان‌کندنی بود ملاقات را تنهایی انجام داد و این چهار تا هم اصلاً به خبرنگار نمی‌خوردند. نه قلم و کاغذ و نه دوربین داشتند و تیپ‌شان هم کاملاً امنیتی بود. بعد از آن جلسه رجوی آمد و اعلام کرد که باید به عراق برویم یعنی اینکه به عراق رفتن رجوی خط غرب بود. یک ملاقاتی محمد محدثین با وزارت دفاع انگلستان داشت و من مترجم آن بودم. در آنجا محدثین گفت ما طبق خط غرب به عراق رفتیم.

طارق عزیز ملاقاتی با ریگان در کاخ سفید انجام داد. حساب کنید که رئیس‌جمهور امریکا از وزیر خارجه کشوری مثل عراق با بالاترین پروتکل سیاسی استقبال می‌کند. این در ادبیات دیپلماسی معنی می‌دهد و وقتی رئیس‌جمهور امریکا به یک میهمان می‌خواهد خیلی احترام بگذارد آن را کنار شومینه کاخ سفید می‌نشاند یعنی الان شاید در حد نتانیاهو به آنجا برود. بعد همین رامسفلد که بعد وزیر دفاع امریکا شد سناتور بود و در رأس یک هیأتی به دیدار صدام رفتند. در تمام طول جنگ امریکا در بغداد سفارت داشت.

در زمان جنگ، ایران فقط با صدام نمی‌جنگید. در سلاح‌هایی که عراق به سازمان می‌داد تانک و توپ بود. بعد چینی‌ها مشابه سلاح‌های روسی را ساخته بودند. همان تانک تیپ ۵۵ ولی چینی و همان توپ ۱۳۰ ولی چینی. سازمان هم روسی و هم چینی آن را داشت و اینها را به صدام داده بودند و او به سازمان داده بود. حتی کمرشکن‌های اسکانیا که تانک‌ها را حمل می‌کرد باز صدام به سازمان داده بود که اینها استفاده کنند.

وقتی که مسعود رجوی در سال ۶۵ به عراق رفت خیلی از نیروها رفته بودند. یعنی سازمان در آنجا پایگاه و نیرو داشت و از قبل کارهایی کرده بودند. ریلی که سازمان در عراق پیش گرفت و رفت درست مشابه ریلی است که داعش در سوریه پیش گرفت یعنی نیروهایش را از اروپا و امریکا به ترکیه و از ترکیه به عراق آورد. افرادی را در ترکیه گول می‌زد که اینها حتی اسم سازمان را هم نشنیده بودند.

■ این یعنی سازمان درصدد جذب و سازماندهی نیروهای نظامی خود بود؟ پس مسعود رجوی اصلاً به پایان جنگ فکر نمی‌کرد؟

خدابنده: سازمان، ارتش آزادی‌بخشی درست کرده بود که این ارتش بیاید و یک منطقه‌ای را بگیرد و آزاد کند. مثل داعش که یک منطقه از سوریه و عراق را گرفت. سازمان هم آمد تا غرب ایران را آزاد کند و آنجا را یک پایگاه کند و بعد به سمت تهران برود. رجوی مدام در تبلیغاتش می‌گفت که اگر ایران صلح کند رژیم سرنگون می‌شود. می‌خواست این را القا کند که ایران هیچ وقت پای صلح نیاید. چون واقعاً پاشنه آشیل رجوی این جنگ بود و از این جنگ نان می‌خورد و می‌گفت که اگر ایران صلح کند کارشان تمام است.

قرار بر این بود که چند عملیات مرزی انجام بدهند. بعد مرحله به مرحله عملیات فروغ جاویدان را انجام بدهند و در آن مقطع قرار بود عملیات فتح فقط تا اسلام‌آباد باشد. یعنی این طراحی را داشتند چون در عملیات چهل‌چراغ، مهران و در عملیات آفتاب، فکه را گرفته بودند و در این عملیات می‌خواستند بروند یک شهر مهم و صاحب سکنه را بگیرند. چون اینها خالی از سکنه بودند حتی سرپل‌ذهاب هم آن موقع سکنه نداشت و می‌خواستند مردم را درگیر کنند. حتی محمود مهدوی یکی از افراد نزدیک به مسعود رجوی می‌گفت رجوی در یکی از نشست‌های سازمان گفته بود اگر برای به قدرت رسیدن من، نصف مردم ایران هم کشته شوند می‌ارزد.

شیوه کار هم همان روشی بود که بعداً داعش استفاده می‌کرد. یعنی شیوه برق‌آسا نه شیوه کلاسیک. ارتش کلاسیک ذره‌ذره جلو می‌رود و تجهیزات می‌آورد. یعنی محال است یک ارتش کلاسیک در یک روز بیشتر از ۲۰ کیلومتر پیش‌روی بکند و اینها می‌خواستند در یک روز مثلاً ۱۰۰ کیلومتر بروند. منافقین با سلاح‌های سبک یعنی ماشین‌های زنجیری نداشتند و چرخ‌دار بود. حتی تانک‌های برزیلی چرخ‌دار بود که در جاده می‌رفتند.

■ وارد مسأله عملیات فروغ جاویدان یا همان مرصاد شدید. فرضیه‌های مختلفی در این‌باره ارائه شده است. برخی می‌گویند صدام می‌خواست از دست منافقین راحت شود. از سوی دیگر برخی‌ها هم بحث تصفیه سازمانی اعضای مسأله‌دار را مطرح می‌کنند. به نظر شما چه تحلیلی قابل ارائه است؟

خدابنده: بعضی‌ها فکر می‌کنند که این یک خودکشی بود یا صدام می‌خواست از دست اینها راحت بشود؛ در حالی که این یک عملیات حساب‌شده و برنامه‌ریزی شده بود. حتی مهدی برایی معروف به احمد واقف یک کلاس استراتژیک گذاشته بود، یک تاکتیک به‌نام «بلیک‌کلیک» به آلمانی یعنی «یک جنگ چشم به هم زدن» که با این تاکتیک آلمان شش روزه فرانسه را گرفت. آلمان از یک‌سری تانک‌های سبک استفاده کرد که با سرعت می‌روند و تا توپخانه عظیم فرانسه بخواهد به خودش بجنبد تانک‌های آلمانی پشت توپخانه فرانسه بودند. از آنجا هم راه انداختند به پاریس رفتند. برایی هم در آن جلسات توضیح می‌داد که این تاکتیک باید استفاده شود. یکی دیگر از نکات این تاکتیک این است که نیروها سریع به میان مردم می‌روند. در این نیروهای طرف مقابل دیگر نمی‌توانند دشمن را بمباران کنند چرا که مردم خودشان هم کشته می‌شوند.

در عکس‌های منافقین در فروغ جاویدان هم به وضوح مشخص است که اینها حتی از جاده‌ای حرکت می‌کردند که ماشین‌های مردم بود که مثلاً بگویند مردم هم به ما پیوسته‌اند. خب مردم هم که چاره‌ای نداشتند کجا باید می‌رفتند؟ بعد هم مثل داعش ایجاد رعب و وحشت کنند. سازمان به نیروها اعلام کرده بود که اسیر نمی‌گیریم به همین دلیل تمام اسیرها را تیرباران می‌کردند و می‌کشتند. حتی مجروحین را از بیمارستان اسلام‌آباد بیرون آورده بودند و تیرباران کرده بودند. مزرعه‌ها را هم آتش می‌زدند و حیوانات را می‌کشتند تا جوی ایجاد کنند که همه بترسند. در این شرایط دیگر توپ و تانک و اینها کارایی ندارد. حالا اینها قرار بود مرحله به مرحله بیایند و مرحله بعد کرمانشاه بود و مردم را بگیرند و زیر سلطه بیاوردند و همین‌طور تا تهران پیش بروند همین طرحی که داعش داشت و تا ۲۰ کیلومتری فرودگاه بغداد هم آمد.

حالا چه اتفاقی افتاد؟ یکی اینکه ایران قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت و قرار بود طبق آن آتش‌بس صورت بگیرد و این یک غافلگیری برای سازمان بود. چون اصلاً فکرش را نمی‌کرد. بلافاصله رجوی پیش صدام رفت و از او خواست که قطعنامه را قبول نکند.

■ واکنش صدام چه بود؟

خدابنده: صدام گفت که من مدت‌هاست که قبول کردم، آنها قبول نمی‌کردند. حالا که آنها قبول کردند نمی‌شود من قبول نکنم. حزب و مردم خودم هم شاکی می‌شوند. مسعود رجوی به صدام گفت پس مدتی سکوت کن تا عملیات فروغ جاویدان را انجام بدهیم بعد ببینیم چه می‌شود. صدام قبول کرد. در این عملیات حتی باز کردن خط دفاعی ایران و پشتیبانی هوایی منافقین را صدام به عهده گرفت. راه را هواپیماهای بعثی باز کردند و منافقین فقط از مرز رد شدند و به طرف سرپل‌ذهاب و اسلام‌آباد رفتند و آنجا را گرفتند.

از آن طرف واکنش نیروهای نظامی ایران به فرماندهی شهید صیادشیرازی و ابتکاری که به خرج داد این بود که ارتش کلاسیک را کنار گذاشت و داوطلب به کار گرفت و با کلاش، بی‌کی‌سی و آرپی‌جی نیروها را روی تپه‌ها در چهارزبر، سیاخور، ماهیدشت و دشت حسن‌آباد هلی‌برن کرد و به این ترتیب نیروی‌ها منافقین که به ستون می‌رفتند در کمین افتادند و زمین‌گیر شدند. اگر تنگه چهارزبر را رد می‌کردند به کرمانشاه می‌رسیدند. الان اگر شما تنگه چهارزبر رفته باشید در آن موزه‌ای که آنجا هست پاسپورت‌های نیم‌سوخته امریکایی می‌بینید یعنی این فرد مستقیم از امریکا آمده و در عملیات شرکت کرده است.

منافقین در دهنه چهارزبر گیر کردند در حالی که ایران نیروی زیادی هم آنجا نداشت ولی چون روی بلندی هلی‌برن شدند مسلط به منطقه بودند. تا جایی که مثلاً در دشت حسن‌آباد بسیاری از فرماندهان سازمان را با تک تیرانداز زدند یعنی توپ و تانک و بمب‌افکن فایده نداشت. جمعیتی روی جاده بود که منافقین از مردم عادی تشخیص داده نمی‌شدند اما تک‌تیرانداز تشخیص می‌داد که یکی از آنها از فرماندهان منافقین است و یا ماشین‌های آنها را می‌زدند که باعث شد سازمان دستور عقب‌نشینی بدهد. منافقین برگشتند تا در بلندی‌های سیاخور تجدید قوا کنند که دوباره در آنجا هم به کمین خوردند چون صیادشیرازی در بلندی‌های آنجا هم نیرو هلی‌برن کرده بود.

به همین دلیل رجوی کینه بسیار زیادی از شهید صیاد شیرازی داشت. حتی یک بار سوءقصدی به پسر صدام شد، رجوی رفت به صدام گفت که این زیر سر صیاد شیرازی است. برای اینکه می‌خواست حمایت صدام را برای ترور صیاد شیرازی جلب کند.

در نهایت منافقین با شکست مواجه شدند و تلفات زیادی هم دادند و به عراق برگشتند. یعنی یک شانس دیگری رژیم بعث به سازمان داد و عملیاتی که قرار بود بعداً انجام شود را زودتر انجام دادند.

■ سرنوشت اعضای به اصطلاح مسأله‌دار یا همان تصفیه‌های سازمانی چه شد؟

خدابنده: در عملیات فروغ جاویدان همه شرکت کردند، نمی‌شود گفت که رجوی می‌خواست با همه تصفیه سازمانی کند. البته رجوی تصفیه‌های سازمانی هم در این عملیات کرد اما واقعاً به فتح تهران اعتقاد داشت. ولی مثلاً یک مورد مثل علی زرکش هم داشتیم که نفر دوم سازمان بود. بعد از کشته شدن موسی خیابانی، علی زرکش جایش را گرفته بود. او مورد غضب قرار گرفته بود و همه درجه‌ها و پست‌های سازمانی از او گرفته شده بود و به‌عنوان یک کادر ساده بود که خیلی مراقبش هم بودند. حتی رجوی زن او یعنی مهین رضایی را به‌عنوان جاسوس خودش کنار زرکش گذاشته بود. راننده علی زرکش که بعدها فرار کرد به من می‌گفت که رجوی مرا مأمور کرد گفت تو زرکش را به عملیات ببر و در حین عملیات او را با تیر بزن. یعنی زرکش را در عملیات تصفیه کرد بعد هم گفت شهید شده است.

در مرصاد ۵۰-۶۰ نفری هم دستگیر شدند مثلاً سعید شاهسونه که در ایران دستگیر شد و بعد به آلمان رفت. او از سازمان جدا شده بود و از مسئولان منتقد سازمان بود و با رجوی مدام مجادله داشت. او در عملیات نمی‌خواست شرکت کند به هر ترتیب او را قانع کردند که شرکت کند. در عملیات او قضیه را فهمیده که می‌خواهند تصفیه‌اش کنند خودش را تسلیم می‌کند. رجوی می‌گفت این فلان‌فلان‌شده از پیش ما در رفت و خودش را تسلیم کرد. یکبار هم رجوی گفت سعید شاهسونه را باید مثل سگ کشت.

■ آیا عملیات‌های نظامی سازمان مثل فروغ جاویدان هم با حمایت غربی‌ها صورت گرفت؟ شما اطلاعاتی در این زمینه دارید؟

خدابنده: سازمان در مجموع همه سیاست‌های خود در آن زمان و حتی در زمان فعلی را با غرب هماهنگ می‌کرد و شما هیچ اختلافی بین رجوی، نتانیاهو و ترامپ نمی‌بینید. یعنی سر سوزنی تضاد بین آنها نمی‌بینی و کاملاً هماهنگ حرکت می‌کنند. این هم رجوی خودش گفت که ما به یک ابرقدرت نیاز داریم تا قدرت را به دست بگیریم.

یک مأمور سابق سیا در مصاحبه با بی‌بی‌سی می‌گفت من در طول خدمتم در سیا با گروه‌ها و سازمان‌های زیادی کار داشته‌ام اما سازمانی به ملوّنی [هفت‌رنگی] مجاهدین خلق ندیده‌ام. براساس این شبکه الجزیره مستندی ساخت به اسم فرقه بوقلمون‌صفت البته انگلیسی‌اش فرقه آفتاب‌پرست می‌شود یعنی سازمان مانند آفتاب پرست رنگ عوض می‌کند.

■ واکنش سازمان و به طور ویژه مسعود رجوی پس از شکست مرصاد چه بود؟

خدابنده: بعد از عملیات مرصاد که سازمان شکست خورد مسعود رجوی بر این باور بود که این یک شکست ایدئولوژیک است. در واقع تصور همه این بود که خیلی راحت به تهران می‌رسند و انتظار نداشتند که برگردند. بعد هم که صدام آتش‌بس را پذیرفت و جنگ هم تمام شد و نمایندگان ایران به عراق آمدند و دیگر به قول رجوی نیروها وا رفته بودند. بعد یک نشست‌هایی رجوی برگزار می‌کرد به‌عنوان تنگه و توحید که شما اسلام‌تان مشکل دارد. بعد هم از نیروها طلبکار شد که شما به فکر زن و بچه بودید و فداکاری نکردید و از دل همان بحث انقلاب ایدئولوژیک و طلاق سازمانی را بیرون آورد. خاصیت رجوی این بود که پیروزی‌ها را به اسم خود و شکست را به‌نام نیروها می‌زد.

■ مسأله مهمی که در این برهه تاریخی وجود دارد و چند سالی هم هست که دوباره درباره آن بحث‌های جنجالی مطرح شده است، بحث برخی از اعدام‌هایی است که بعد از عملیات مرصاد صورت گرفت. به‌عنوان یک عضو مطلع از فعالیت‌ها و سیاست‌های سازمان در آن دوره بگویید که اساساً خود سازمان چه واکنشی در قبال آن اعدام‌ها داشت؟

خدابنده: در آن دوران سازمان ادعا داشت که نفراتش در زندان تشکیلات دارند، تشکیلات‌شان هم وصل است. مثلاً سازمان در عراق یک موزه داشت و در این موزه مثلاً تسبیح با هسته خرما درست شده بود که گفته می‌شد این هسته خرما توسط مسئولان تشکیلات ما در زندان برای مسعود رجوی درست شده و فرستاده شده است.

نامه‌ها و اخبار زندان از طریق ملاقات خانواده‌ها تبادل می‌شد و تشکیلاتی آنجا بود. نمونه‌های دیگری بود که مثلاً افرادی بودند که بلافاصله بعد از آزاد شدن در سال ۱۳۶۷ به مقر سازمان در پادگان اشرف بازگشتند و تعداد آنها کم هم نبود ولی سران سازمان به آنها شک داشتند و می‌گفتند شما چرا اعدام نشدید؟ آنها در جواب می‌گفتند ما تقیه و توبه کردیم اما دیگران بر موضع خود ایستادند و در نهایت اعدام شدند. اما یک مقدار با شک به اینها نگاه می‌کردند و تعدادی از همان افراد دوباره برای عملیات به ایران بازگشت داده می‌شدند.

سازمان در مقابل این اعدام‌ها زیاد تبلیغات می‌کرد و یک هماهنگی با غرب داشت. اخیراً عفو بین‌الملل یک گزارشی راجع به اعدام‌های سال ۱۳۶۷ داده و من یک مطلب در این‌باره نوشتم که سابقه نداشته است عفو بین‌الملل درباره مسأله مربوط به ۳۰ سال قبل جزوه بدهد. موضوعات روز آنقدر هست که به آن باید بپردازد، عفو بین‌الملل تاریخ‌نویس نیست که به موضوع ۳۰ سال پیش بپردازد. این مسأله‌ای است که غرب می‌خواهد از آن سوءاستفاده کند.

همان موقع هم سازمان اعلام می‌کرد مثلاً ۵ هزار، ۶هزار را اعدام کردند. اما بچه‌هایی که از ایران آمده بودند تعریف می‌کردند که بعد از عملیات فروغ جاویدان تک تک ما را می‌آوردند و می‌گفتند که چنین اتفاقی افتاده و نیروی سازمانی که شما از آن حمایت می‌کنید آمده‌اند با کمک نیروهای خارجی این تعداد را کشته‌اند و جنایت به بار آورده‌اند، حالا شما موضع خود را در مقابل آنها مشخص کنید. هرکس که سازمان را محکوم می‌کرد آزادش می‌کردند و هرکس در موضع خود سرسختی می‌کرد محاکمه و اعدام می‌شد. یک تشکیلاتی هم آنجا داشتند؛ خیلی‌ها که می‌خواستند ابراز ندامت کنند، مسئول بالاتر اجازه نمی‌داد و می‌گفت حق نداری و آنها هم حساب می‌بردند. علاوه بر این سازمان این خط را از عراق به زندانیان داده بود که باید همه بر موضع خود باقی بمانند و اعدام شوند و قرار نیست کسی آزاد شود. چون سازمان بیشتر به خون اینها نیاز داشت تا حضور فیزیکی آنها، یعنی آنها که توبه کردند و آزاد شدند خارج از خط سازمان عمل کردند.

> در برخی از نشست‌های شورا که خودم هم بودم بعضی اعضای غیرمجاهد سازمان مثل متین‌دفتری و مهدی سامع راجع به موضع‌گیری‌های آیت‌الله منتظری بحث می‌کردند و به مسعود رجوی می‌گفتند که آیت‌الله منتظری را حمایت کنیم و با وی ارتباط بگیریم. رجوی در پاسخ طوری بیان می‌کرد که انگار رابطه وجود دارد و این کار ماست؛ یعنی شما خبر نداری ما خودمان این کار را می‌کنیم. البته سازمان دستگاه نفوذی را از زمان پیروزی انقلاب داشته است. خود رجوی گفت که بعد از انقلاب ما نفوذی‌هایمان را همه جا فرستادیم

■ سؤال مهم دیگر اینکه در گفت‌وگوهای سران سازمان با مسئولان امنیتی رژیم بعث که در کتاب خوابگردها منتشر شده از قول مسئولان سازمان مطرح می‌شود که نزدیکترین گروه به ما (سازمان) در ایران جریان آیت‌الله منتظری است. آیا منافقین روابطی با بیت آقای منتظری یا اطرافیان وی داشته‌اند؟

خدابنده: در برخی از نشست‌های شورا که خودم هم بودم بعضی اعضای غیرمجاهد سازمان مثل متین‌دفتری و مهدی سامع راجع به موضع‌گیری‌های آیت‌الله منتظری بحث می‌کردند و به مسعود رجوی می‌گفتند که آیت‌الله منتظری را حمایت کنیم و با وی ارتباط بگیریم. رجوی در پاسخ طوری بیان می‌کرد که انگار رابطه وجود دارد و این کار ماست؛ یعنی شما خبر نداری ما خودمان این کار را می‌کنیم. البته سازمان دستگاه نفوذی را از زمان پیروزی انقلاب داشته است. خود رجوی گفت که بعد از انقلاب ما نفوذی‌هایمان را همه جا فرستادیم.

رجوی می‌گفت نفوذی‌های نظامی ما هرکجا که توانستند تأثیر بگذارند، تأثیر گذاشتند مانند دفتر بنی‌صدر و هر جا نتوانستند تأثیر بگذارند، منفجرش کردند مانند دفتر حزب جمهوری اسلامی. یعنی می‌رفتند در دفتر بنی‌صدر با چند واسطه تأثیر می‌گذاشتند. همین کار را با دفتر منتظری می‌کردند. در برخی موارد نمی‌توانستند تأثیر بگذارند. مثلاً روی شهید بهشتی، شهید رجایی و شهید باهنر نمی‌توانستند تأثیرگذار باشند برای همین کلاهی و کشمیری آنجا را منفجر کرد وگرنه خود کشمیری اگر می‌توانست تأثیرگذار باشد آنجا را منفجر نمی‌کرد.

نگاه

روایت سردار شهید حسین همدانی از عملیات مرصاد

خوش‌خیالی منافقین!

چرا اعضای فرقه رجوی با شناسنامه در عملیات «فروغ جاویدان» شرکت کردند؟

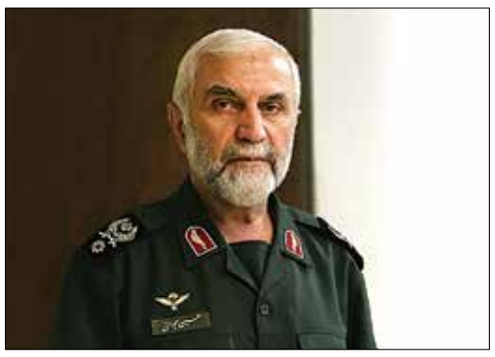

عملیات مرصاد یکی از شگفتی‌های سال پایانی جنگ بود. سازمان مجاهدین خلق (منافقین) پس از قبول قطعنامه ۵۹۸ از سوی جمهوری اسلامی ایران، به پشتوانه رژیم بعثی صدام اقدام به اجرای عملیاتی با عنوان «فروغ جاویدان» کردند که به زعم خود تهران را طی ۲۴ ساعت تسخیر کنند. اما در تنگه چهارزبر با مقاومتی بی‌سابقه مواجه شده و در کمین رزمندگان اسلام گیر افتادند.

سردار شهید حاج‌حسین همدانی از اولین فرماندهانی بود که به‌دلیل آشنایی با منطقه و استقرار لشکر انصارالحسین همدان در آن محدوده، در صحنه جنگ وارد عمل شد. شهید همدانی در بخشی از خاطرات خود که در گنجینه تاریخ شفاهی مرکز اسناد انقلاب اسلامی ثبت و ضبط شده است درباره عملیات مرصاد می‌گوید: بعد از درگیری‌های سنگین جنوب در کنار جاده خرمشهر- اهواز و آرام شدن منطقه، برای یک جلسه هماهنگی به همدان آمدم، چون مقر اصلی سپاه سوم در همدان بود، صبح به شهر همدان رسیدیم و دیدم که اوضاع در داخل سپاه آشفته است. از برادر عسگری که سرپرستی سپاه همدان را برعهده داشتند، سؤال کردم چه خبر است؟ گفت: می‌گویند منافقین حمله کرده و به چارزبر رسیده‌اند، گفتم: این خبر صحیح نیست، تماس دارید؟ گفتند: بله با رئیس ستاد لشکر انصارالحسین برادر میرزا محمد سلگی ارتباط داشتیم.

با سلگی تماس گرفتم و گفتم: چه خبر؟ ایشان هم همان خبر را داد. گفتم: خودت دیدی؟ گفت: نه برادران اطلاعات لشکر گزارش داده‌اند. برادر سلگی هر دو پایش مصنوعی بود چون در فاو ترکش خورده و هر دو پایش قطع شده بود. گفتم: باید خودتان بالای ارتفاعات بروید و ببینید. ایشان رفت و گزارش داد که صحیح است. به برادر عسگری گفتم: شما هرچه می‌توانید نیرو اعزام کنید و به بسیجیان اسلحه بدهید و با اتوبوس به سمت چارزبر بفرستید. خودم نیز با یک تویوتا وانت همراه راننده و یک برادر بسیجی به‌نام حسن یوسفی عازم منطقه شدیم تا به چارزبر رسیدیم.

در مسیر راه می‌دیدیم که مردم مضطرب هستند. از سوی دیگر چارزبر اردوگاه لشکر انصار در غرب کشور بود که دو سوم دیگر نیز به جنوب رفته بودند، تنها سلگی با سه گردان که آماده حرکت به جنوب بودند مانده بود که این سه گردان را به بالای ارتفاع و سمت چپ تنگه و یال تنگه برده و مستقر کردیم. البته به خاطر آن دستوری که به سلگی داده بود و او رفته و برگشته بود که از پاهایشان خون جاری شد، واقعاً شرمنده شدم که به این برادر جانباز این دستور را دادم.

ما به اتفاق برادر احمدی مقدم به بالای ارتفاع رفتیم و آرایش نیروهای نفاق را مشاهده کردیم که آنها پشت تنگه چارزبر تا تنگه حسن‌آباد به ستون پشت سر هم هستند و قصد عبور از تنگه چارزبر را دارند. با بعضی از فرماندهان گردان‌های لشکر انصار تماس گرفتیم، که آنها نیز درخواست نیروهای کمکی داشتند و می‌گفتند که بشدت زیر فشار هستیم و تعدادی شهید و مجروح داریم. بنده گفتم که مقاومت کنید، الان نیروی کمکی می‌رسد. ضمن اینکه هنوز نیرویی نرسیده بود. برادر بهرام مبارکی که فرمانده گردان ۱۵۴ حضرت علی‌اکبر بود به اندازه‌ای مقاومت کرد تا به شهادت رسید.

بنده به قرارگاه آمدم که برادر شمخانی، شوشتری و صیاد شیرازی آنجا بودند. گفتند شما سریع به داخل تنگه بروید چون آنها قصد دارند از تنگه عبور کنند. ما رفتیم و نیروهای پراکنده و گروه‌های چند نفری را داخل تنگه جمع کردیم و برادر علی‌مردان جان‌محمد مسئول پشتیبانی غرب، تعدادی کامیون مهمات موشک آر.پی.جی فرستاده بودند که آنها را تقسیم کردیم. در این زمان فشار تیپ‌های منافقین برای عبور از تنگه شروع شد؛ اولین تیپ به‌نام سوسن می‌خواست عبور کند، چون بی‌سیم‌های آنها شنود می‌شد و فارسی هم مکالمه داشتند، لذا به محض اینکه دستور می‌دادند ما برای دفاع آماده می‌شدیم.

بعضی از برادران بسیجی در اثر شلیک پی‌درپی موشک آر.پی.جی از گوش‌شان خون جاری بود. به‌دنبال فشار منافقین اولین خودرو وانت آنها از تنگه عبور کرد که پشت سر آنها هم خودروهای زرهی کامکاول بود که برادرها از چند طرف به این خودرو با رگبار مسلسل حمله کردند که در نتیجه واژگون شد. مدارکی که از این خودرو به دست آمد، کروکی و کالک اهداف ارتش سازمان مجاهدین خلق بود که مسیر آنها را از چارزبر به کرمانشاه سپس به همدان، سه راهی بوئین‌زهرا، کرج و میدان آزادی مشخص کرده بود...

در این میان نقش برادر ارجمند شهید صیاد شیرازی که مثل یک بسیجی هر کاری که می‌توانست انجام می‌داد، بسیار ارزشمند بود. با آمدن لشکرهای سپاه از جنوب از دو محور یعنی جاده پل‌دختر به سمت اسلام‌آباد و جاده کرمانشاه به سمت اسلام‌آباد خیلی سریع عملیات طراحی شد و سپس عملیات مرصاد به اجرا درآمد... از طرف دیگر از طریق صداوسیما اعلام شد که مردم به جبهه بشتابند، ضمن اینکه نیروهایی که در جنوب داشتیم توسط محسن رضایی تعدادی از آن یگان‌ها با هلیکوپتر به جاده اسلام‌آباد منتقل و مسیر منافقین را می‌بندند و از دیگر سو هم پشت تنگه حسن‌آباد را بستند و تمام منطقه محاصره شد. به همین دلیل «مرصاد» گفته شد یعنی کمین‌گاه. در این محاصره منافقین قتل‌عام شدند، عناصر محدودی هم که متواری شدند توسط روستاییان طی روزهای بعدی دستگیر شدند.

مورد دیگر اینکه، در داخل کوله‌پشتی زنان و مردان منافقین، شناسنامه‌هایشان بود، وقتی که از اسیران سؤال کردیم که برای جنگیدن شناسنامه به همراه آورده‌اید؟ گفتند به ما گفته شده که سر راه شما نیروی زیادی نیست مردم به استقبال شما می‌آیند و این آخرین سفر شماست که به وطن بازمی‌گردید، لذا ما نیز شناسنامه و همه وسایل خود را به همراه آورده‌ایم. در پاکسازی اطراف شهر اسلام‌آباد در محور یک مرغداری متوجه شدیم که چندین بشکه ۲۰۰ لیتری به‌صورت عمودی است، ما نیز یک لحظه تردید کردیم و آنها را به رگبار گرفتیم، که دیدیم منافقین در داخل این بشکه مخفی شده‌اند که به محض اینکه ما رسیدیم تیراندازی کنند.